

# قلهک

## ساناز سید اصفهانی

اپیزود اول - سیاه -

خیابان - شب - محله قلهک در فصل زمستان.. زمین پر از برف است.. چراغ های خیابان روشن.. دم عید است و کوچه ها پر از رفت و آمد مردم. پسر جوانی لباس حاجی فیروز {که لباس قرمز رنگی است} به تن کرده و دایره زنگی در دست دارد و سر و صورتش را سیاه کرده و شعر می خواند و از میان مردم رد می شود.. مرقصد و شانه ها را بالا و پایین می دهد.. چراغ قرمز میشود و سیاه بین ماشین ها میرود.. در بین ماشین ها توجعش به بنز بسیار قدیمی سیاهی میافتد.. دختر زیبایی که موهای مشکی و چشمان سبز دارد پشت فرمان نشسته.. سیاه نزدیک ماشین می شود و چشمانش را چپ و راست کرده و قر می دهد.. دختر لبخند ملیحی می زند.. و پنجره ماشین را پایین می کشد.. سیاه سرش را نزدیک تر می برد دختر می پرسد:

----چند سالته حاجی فیروز؟

\_ ۲۲ ساله خانم.

دختر ۲ تا اسکناس سبز در جیب بلیز حاجی فیروز می گذارد.. سیاه محو حرکات لوند دختر می شود.

دختر: من هر سال این جا می بینمت مال کدوم محلی تو؟

سیاه: مال این ور ها نیستم.. مال اون پایین مابین هام..

چراغ سبز می شود و دختر دنده را یک می کند و میرود.. سیاه با نگاه تعقیبش می کند.. می بیند دختر به کوچه ای که تابلوی بن بست دارد می رود.. دیگر نمی خواند.. به سمت کوچه می رود وقتی می رسد بنز سیاه پارک شده و سیاه با نگاه پلاک های خانه های ویلایی را بر انداز می کند.

خیابان\_صبح\_ محله قلهک - کوچه بن بست

.....:صبح روز بعد "سیاه" با لباسی که نشان دهنده وضعیت مالی بد اوست وارد همان کوچه می شود... بنز سر جای دیشبش

است... صدای کلاغ می آید.. همان لحظه کلاغی کنار پای او می نشیند.. در یکی از خانه های ویلایی باز می شود.. همان دختر

است. با موبایلش حرف می زند ..سیاه خودش را پشت تیر چراغ برق پنهان می کند. صدای دختر را می شنود {دختر به سمت بنزش می رود}

دختر: "من نمی فهمم بازداشتگاه چرا؟!..آخه چرا؟! الو؟!..من که دارم سند می آرم..چی؟!..معلوم هست چه خبره؟!..باند یعنی چی؟!..آخه با این مغلطه گری چی چی رو می خواهید ثابت کنید؟هان؟!این حق یک آدم فرهنگی و با سواد مملکتی...که..الو... دختر در ماشین را می بندد و بنز را روشن می کند و با سرعت از کوچه بیرون می رود...سیاه به کاج های بلند خانه دختر نگاه می کند.

خیابان\_شب\_کوچه بن بست

.....سیاه با لبای قرمز و دایره زنگی به دست آهسته در همان کوچه را می رود..یکی از چراغ های بلند کوچه خاموش و روشن می شود...سیاه به طرف ماشین می رود و از روی کنجکاوای داخل ماشین را نگاه می کند..چند شاخه گل رز می بیند...همان لحظه یکی از شاخه های درخت کوچه بالا و پایین می رود...ناگهان جغد بزرگی از آن شاخه پرواز می کند و به سر و کله سیاه حمله می کند و نوک میزند...سیاه داد و هوار می کند...هیچ کس در کوچه نیست..او با دایره زنگی اش سعی می کند جلوی جغد را بگیرد...دایره زنگی کوچکش پاره می شود..و سر و دستش خونی.

اپیزود دوم "آبازور" ..

\_داخلی\_داخل خانه\_شب\_خانه به هم خورده

..پسر ۳۰ ساله ای همراه دختری که دیدیم وارد خانه میشوند ...خانه مال پسر است...هنوز چراغ خاموش است... پسر: " بعد از من بیا تو....

...پسر چراغ را روشن می کند..دختر محکم به صورت خود می زند و لبش را گاز می گیرد...خانه به هم خورده ...عمدی بوده چون دزدی نشده...وسایل را خراب کردند

دختر: نامردا...وحشی ها ببین چی کار کردند...{دختر پریشان و عصبی می شود پسر دست او را گرفته و جلوی حرکاتش را می گیرد.

پسر: " بس کن پریزاد...بسته اصلا حوصله ندارم ...اه می زنم جفتمون رو لت و پار می کنم ها..{

...نصف فرش سوخته.. با چکش صفحه مانیتور را شکستند... روی دیوار پر از فحش نوشته شده... پرده خانه پاره شده.. ددر کمد ها  
سوراخ شده.. کروات های پسر نصفه قیچی شده و داخل سیخ کباب رفته پسر بو می کشد .. پریزاد هم بو می کشد... پسر سریع به  
طرف حمام رفته

پریزاد: پژمان دیونه بازی در نیاری ها.."

\_حمام\_ شب \_

وارد حمام می شوند... وان حمام پر از کاغذ های سوخته شده است... پژمان حیرت زده روی زانو هایش می نشیند...

پریزاد: "بلند شو پژمان ... خدا لعنتشون کنه... پاشو بینم... پژمان

همه چیز درست میشه همه چیز بهت قول می دهم.. این طوری نشین.. خدا بزرگه نگاه دستات یخ زده...

پژمان بلند می شود

پژمان: "ما باید از این جا بریم.."

پریزاد: نه نه پژمان بازم از اون حرف ها زدی..

پژمان: "نه نداره من میرم تو رو هم با خودم از این جا می برم.. این جا دیگه جای موندن نیست

پریزاد: "داری فرار می کنی... این جور کار نمیتونی بکنی... تو باید این جا تو مملکت باشی و کار کنی این جا باید

بنویسی... حرف بزنی... حتما یه جای کار اشتباه کردی...."

پژمان: "چی داری میگی؟ من اشتباه کردم... مگه کوری نمی بینی نگاه همه چیز رو سوزوندن.. همه زندگیم رو همه مدارک و اسناد

رو همه تحقیقات و ... متن سخنرانی هام رو همه اعتبارم رو... نگاه .. کن...

پریزاد: "بسته دیگه... د؟ امروز که توی بازداشت گاه بودی... باور کن با اون وضعیتی که من شاهدش بودم انتظار داشتم همچین

اتفاقی بیفته... حدس میزدم... فکر میکنی من ناراحت نیستم هان؟

پژمان: "ما باید بریم... باید

پریزاد: "کجا؟ چی داری میگی چه ری؟ تو با سندی که من گذاشتم الان آزادی.. این ها ول کن نیستند.. تو ممنوع

الخروجی... میفهمی؟ ما هنوز عقد نکردیم هنوز هیچ چیز سر جای خودش نیست.. تو رو خدا آرام باش..

\_داخلی\_ شب \_ بین حمام و راهرو و خانه

پژمان سیگارش را در میاورد...و روی زمین می نشیند...

پژمان: پری؟

پریزاد: "هان؟"

پژمان: "خیلی دوستت دارم عزیزم...آخ امروز خیلی به درد سر انداختمت...نمی خواستم این جورى شه؟..خیلی ناراحت شدی

میدونم

پریزاد: "ناراحت نشم؟چی میگی؟همه زندگیت رو تو اون وان سوزوندن...هر کار خواستند کردن..فکر کردی من خوشحالم ..که از

تدریس محرومت کردن..تو همیشه اشتباه فکر کردی..

پژمان: "تو امروز نجاتم دادی...همه دوست هام در رفتند...همه جا زدند

پریزاد: "بس کن پژمان..حالا ما باید درست عمل کنیم...ببین تو فعلا نمی ونی کاری انجام بدی..آخ کاش میتونستم مٹ اون

وقت ها میتینگ تو دانشگاه بزارم همه رو جمع کنم...برم پشت تریبون آزاد...

پژمان: "به خاطر همین کار هات نزدیک بود سرت رو به باد بدی...آخ خدا این بوی نفت و سوختگی داره خفه ام میکنه...

پژمان از جا بلند می شود و با مشت به در و دیوار می کوباند...پریزاد دست پژمان را با دست های نحیف خودش می گیرد...

پریزاد: بست کن دیگه صدات رو انداختی رو سرت...بیا بریم زود باش..نباید زیاد این جا بمونیم..

پژمان: "چی میگی...کجا برم؟؟..ببین خونم رو....

پریزاد: "گوش کن ممکنه این جا میکروفن یا چه میدونم ..دوربینی چیزی گذاشته باشن من مطمینم که خط تلفنت هم رو

کنترل.....ببین ما رو نباید دو تایی این جا ببینند..حوصله درد سر ندارم پاشو

پژمان من جایی نمی آم...این خراب شده خونمه...آز جا بلند می شود و وسایل را جابه جا می کند...نگاه این همون آباژوریه که

برام خریدی...خردش کردن...این یکی رو نگاه کن...

پریزاد کیفش را برداشته می خواهد خانه را ترک کند..پژمان به سمتش می رود..

پژمان: "کجا؟"

پریزاد: "بهت گفتم دکتر منتظره...نگفتم؟"

\_من هم بهت گفتم اون آدم قابل اعتمادی نیست...اون امروز هیچ کاری برام نکرد...

پریزاد از عصبانیت سیلی محکمی به پژمان میزند

پژمان و پریزاد داخل کیوسک میشوند..

\_ داخلی {کیوسک تلفن عمومی} \_اواخر شب

ریزاد شماره می گیرد...

پریزاد: "الو...سلام..سلام دکتر جاویدی؟..ممنونم...بله..نه الان تو تلفن عمومی هستی..والله حال و احوالش که تعریف نداره...نه

من دیگه با موبایلم حرف نمی زنم...بله؟میدونم...فقط یادم نیست پلاکتون ۱۲ بود یا ۱۳؟..اهان مرسی...چشم..داره میاد...خدافظ

پژمان: "چی گفت؟

پریزاد: "هیچی..منتظرته...باید تاکسی بگیرم..من که با این ماشین تابلوم نمی تونم برسونم..

پژمان: "من به جاویدی مشکوکم

پریزاد: "تو به همه مشکوکی..من اون آدم رو تضمین میکنم...بابا بنده خدا وقتی فهمید که صبح گرفتنت کلی به هم ریخت...چی

کار می کرد..اون که اوضاعش بد تر از توست...یکی می خواد اون رو وساطت کنه..موندگار شده تو خونه هیچ جا نمیره...بسته

دیگه..

\_ خارجی {همان خیابان} -اواخر شب..

تاکسی خط داری پژمان را سوار می کند..وپریزاد رفتنش را می نگرد

{فقط صدا را می شنویم}

- "پریزاد اگه گفتمی چند تا؟

- "چی چند تا؟

\_ فکر کن..

- "هان میدونم خیلی زیاد

\_ از کجا فهمیدی؟

\_ از صدات..- "پریزاد تو رو خدا مواظب خودت باش

\_ د بس کن پژمان آروم بگیر...با فکر کردن چیزی درست نمیشه..

-راس میگی...راستی دکتر جاویدی داره برام نیمرو میندازه...بینم فردا که میای؟

-:"اون جا؟ نه چند روز نباید همدیگه رو بینیم..برو برو شامت رو بخور..

-:"پس فردا منتظر تماس هستم اگه تونستی از دانشکده برام خبر بیار

-:باشه برو زشته

-:"خدافظ

-:"شب بخیر"

اپیزود ""اتاق آبی""

\_داخلی {داخل خانه پریزاد}\_ عصر ساعت ۷

پریزاد از حمام در آمده..حوله دور سرش پیچیده..صدای دلکش از گرامافون می آید...پریزاد به آشپزخانه می رود و ازیخچال آب بر

می دارد و با قرص می خورد...سیگاری روشن می کند...پاندول ساعت صدا می دهد...ساعت ۷ شده..صدای زنگ تلفن می آید

که مرتب زده می شود و روی پیام گیر می رود...پریزاد همین طور که به طبقه بالا می رود صدای پیام گیر را میشنود

-""با سلام و پوزش از عدم امکان صحبت با شما چنانچه پیامی دارید لطفا پس از شنیدن صدای بوق بفرمایید+++صدای بوق

می آید...پریزاد روبه روی تلفن است..صدای پژمان است...

پژمان:"الو...الو...پریزاد خونه نیستی..هر وقت اومدی به من زنگ بزن این تماس سوممه...نگران شدم یادت نره.."

پرده های اتاق تکان می خورد...پریزاد عطسه می کند و به طرف پنجره می رود ..درخت های بلند حیاط را می بیند ..تکان

میخورند...میترسد..پنجره را می بندد و بعد..پرده را میکشد...از روی پرده رویه مخملی را می کشد..و سریع لباس می

پوشد..صدای درون {سولی اوگ} را می شنویم

\_:"نمی دونم چرا همیشه از این درخت ها وحشت دارم انگار آدمند و من رو می بینند"...صدای دلکش قطع می شود.

\_خارجی..توی خیابان\_ ساعت ۸ شب

پریزاد دم خانه قدیمی پایین شهری ایستاده..و زنگ را فشار می دهد..

صدای زن:"بله؟"

پریزاد:"منم..پریزاد تقدیری."

در باز میشود و پریزاد تو میرود

\_داخل خانه\_ شب ساعت ۸...داخل همان خانه

پله های موکت شده قهوه ای زیادی رو به رو است..چند پا گرد دارد پریزاد از پله ها بالا میرود..دیوارها کاغذ دیواری کهنه است...پله ها که به انتها می رسد زنی سفید پوش با چشم های زاغ..و موهای بلند سپید در حالی که سیگاری می کشد جلوی پریزاد می آید

زن: "سلام پریزاد"

-: "سس سلام..وای چقدر پله..ببخشید"

\_داخل اتاق آبی\_ ۸ شب..ادامه

زن پریزاد را به اتاقی می برد که سر تاسر آبی است...میز گردی وسط آن است و نوشته ها و مجسمه هایی دور اتاقند...

زن: "همین جا بنشین من الان میام.."

پریزاد روی صندلی پشت میز می نشیند و شعری که روی دیوار است را می خواند...{بیا نگار از چشم بد بترس و مکن -چرا نداری با خود همیشه چشم پنام}{...روی تابلویی نوشته {کین همه رنگ های پر نیرنگ -خم وحدت کند همه یک رنگ}{... زن سفید پوش آمد تو..پشت صندلی نشست...بی مقدمه گفت:"

-:"حتما بهت گفتن..می دونی..من خیلی غم و غصه دیدم..و گفتم و تعریف کردم..این چیزا دیگه من رو ناراحت نمی

کنه..گفتنش برام تکراریه...پس بدون که حوصله هیجان زدگی تو رو ندا رم...فهمیدی؟؟?"

پریزاد: "ا..ب..بله..اما ببخشید..پس خودتون کجا هستید؟..منظورم آقای.."

زن: "من واسطه استادم..ایشون کارشون چیز دیگه ایه..ما ستاره شما رو پیدا کردیم...روز و ساعت رو هم همین طور...زحل..و ویژگی های اون..مثل هر ماه دیگه ای جداست..باید جامه کبود و دراز می پوشیدیم..و در دستمون انگشتر می انداختیم..یکی از آهن و یکی از سرب..و روی انگشتر اسم رمز تو رو نوشتیم...بعد گیاه مخصوص تو رو سوزوندیم..و جدول کشیدیم..و با استاد به ستاره ها نگاه کردیم..این طوری با تعجب نگاهم نکن..وقتی هم حرف هام تموم شد یک راست می ری بیرون..فهمیدی.. به پشت سرت هم نگاه نکن..فهمیدی؟

-پریزاد:- "بله"

-زن: "خوب پس گوش کن... خوب گوش کن... پریزاد تقدیری... وقتی که دنیا اومدی..توی دهن دندون داشتی..این شوم بودن تو رو نشون میده..همون طور که مادرت هنگام زار رفت..این عاملش چیزیه که در درون تو بوده...نه خود تو..طالع تو نحسه...شومه..پدرت به طرز مرموزی مرد و شما نفهمیدید چرا؟؟؟؟اما من بهت میگم... چون تو اون موقع عاشق بودی.. و پدرت با ازدواج تو و عماد تهرانی..موافقت کرد..برای همین مرد..عامل...جغد...پرندۀ است...پدرت به اون پرندۀ علاقه خاصی داشت...معتقد بود او تنها پرندۀ ایه که کتاب اوستا رو حفظه...و برای شما اومد داره...برای شما ثروت داره...چون جغد باعث شد پدرت بعد از انقلاب بخشیده بشه.. و ثروتش رو از دست نداد...برادرت تنها کسی بود که فهمید تو خونتون شومی وجود داره... پریزاد که تعجب کرده بود زیر لب گفت: "همین امشب خودم باله‌هاش رو می برم...می میکشمش.."

زن: "نه نه این به جغد ربطی نداره..این حالت مجیکاله...و مربوط به روح یک مرد ...یک مرد که در کالبد جغد عاشق پریزاد تقدیریه.. و به هر کسی که به تو نظری داشته باشه صدمه میرسونه...اگر جغد رو بکشی روح اون بازم وارد حیون دیگه ای میشه...دیدیم که با ز هم در زندگیت عشق پیدا شده...اگر این دوستی و عشق عمق داره دورش خط بکش..اگر عاشقی یا عاشقت شدن ...تو وظیفه داری به خاطر دوست داشتنت ایثار کنی... خودت رو از این وادی یار بیرون...چون در هر صورت..طرفت بد میبینه...این جزو تقدیر توست.. ناچاری کاریش نمیشه کرد...نه عاشق بشو نه بذار عاشقت بشن..این به نفع هر دو طرفه چون تو محکومی و به عشق نمی رسی..دراین رابطه فرجام خوبی براتن نمی بینم..ستاره ای که داره نزدیک تو میشه زرد رنگه..خیلی نزدیکه..مواظب باش بهت نخوره..چون از بین میره..اگر به دور و اطرافتو اتفاق هایی که داره میوفته خوب نگاه کنی..میفهمی که داره چه اتفاقی میوفته..راه فرار نداری..خونه خودت امنه..فرار نکن..ستاره قبلی که کنارت بود...ع...عماد تهرانی..اون نمرده زنده است..رومی ویلچر نشسته..بعد از اون تصادف..به این روز افتاد..درست ۱۹ روز بعد از مرگ پدرت..یک دستش هم فلجه...دست دست چپه...اون توی اروپاست..پیش مادرش..۳ هفته پیش هم ازدواج کرد...یک ستاره به ستاره اش خورد...اما ستاره تو همون ستاره زرده...پ...پژمان آرمان...استاد تو بوده دوستت داره..همه جوره وابسته به توست..اگر با تو بمونه...اگر شانس بیاره..چند روز بعد از ازدواج با تو زنده نیست...اما اگر با تو نمونه ستاره قرمز رنگی بهش نزدیک خواهد شد...با اون دختر که دختر مرد دکتری هم هست خوشبخت خواهد شد..اما اگر جاذبه ستاره تو زیاد باشه..ستارهاتون به هم بخوره...همه اش تقصیر توست ...بدبختیه.....تو هیچ وقت نمی تونی ازدواج کنی.....این از وقتی تو توی شکم مادرت بودی با



توست.....با دندان تو...و فقط یک نشانه است...نشانه نحسی...به کمیت دندان ربطی نداره...نری دندونت رو بکشی...راستی برادرت دلتنگ توست...گریه که نداره...گفته بودم که حوصله این ادا هارو ندارم.....چیز بیشتری نمی تونم بگم....""""

پریزاد که گریه اش را نگه داشته با بغض از زن می پرسد

—پریزاد: "آخرش چی میشه؟"

— "اگه خوبه که خوبه...اگه بده که چرا می خواهی بدونی؟"

...پریزاد بهت زده ...از کیفش چکی بیرون می آورد وبا سرعت بدون اینکه به پشتش نگاه کند از اتاق بیرون می رود...

\_داخل خانه پریزاد\_ شب ساعت ۸

پرده اتاق پریزاد باز است...باد میآید...دلکش می خواند...بعد صدای دینگ دانگ ساعت بلند می شود...و بعد صدای زنگ

تلفن... {دخالت من:::دوربین تلفن را می گیرد}

—: "با سلام و پوزش از عدم امکان صحبت با شما چنانچه پیامی دارید لطفا پس از شنیدن صدای بوق بفرمایید:" {صدای

پژمان: "الو...الو...پریزاد تو کجایی?...نگرانتم...الو...۲روز ازت بی خبرم...الو...به خدا اگه تا نیم ساعت دیگه زنگ نزنی..با دکتر

جاویدی میم اون جا...

کنار میز آرایش پاکت نامه دیده میشود...پریزاد با لباس عروس سفیدی روی تخت خوابیده...کنار تخت یک شیشه خالی لورازپام

و بطری آب است...صدای تیک تاک ساعت...صدای پا دکتر جاویدی و پژمان وارد اتاق می شوند...و در کمال تعجب جغدی را

که کنار دامن لباس عروس مرده را می بینند...پژمان به طرف پریزاد می رود و گریه میکند...دکتر جاویدی نامه پریزاد را به پژمان

می دهد و بعد پیغام های تلفن را چک می کند

\_\_\_\_\_ : "الو...سلام پریزاد سمانه ام...چون سپرده بودی زنگ زدم..خیالت راحت باشه..این ترم به دکتر پژمان آرمانی..واحد جامعه

شناسی ۲و۳رو ارایه دادند...خیالت تخت.

\_\_\_\_\_ : "الو سلام پری من زینتم..به دکتر آرمانی سلام برسون بگو بابام میگه صحنه سازی بدهمه نوشته ها و

سخنرانی ها و اینها دست خودشونه حالا پشت تلفن نمی تونم بگم بهم حتما زنگ بزن..بابام میگه یه چیزهایی میدونه..

\_\_\_\_\_ : "الو ...الو ...پریزاد تو کجایی?...نگرانتم...الو...به خدا اگه تا نیم ساعت دیگه زنگ نزنی..با دکتر جاویدی میام اون

جا..""""